



«هنر قدسی» مفهومی است که پس از انقلاب اسلامی در نظر و عمل بسیاری از متفکران داخلی نمودار شد، و امروز با گذار از چالش‌های بسیاری جایگاه خود را در سپهر فکری متفکران داخلی یافته است. این مفهوم را به نوعی می‌توان جزو مفاهیم نضج گرفته در دامان انقلاب اسلامی دانست و معرفی کرد. شاید برای اغلب کسانی که عنوان «هنر قدسی» را می‌شنوند بیش‌تر دربرگیرنده یک اثر درباره نسبت دین و هنر باشد، اما وقتی قرار باشد این کتاب را که بزوهشی از مجتبی مطهری الهامی (فرزند ارشد استاد مطهری) به‌شمار می‌آید مورد مطالعه جدی قرار دهیم، به‌زودی متوجه خواهیم شد که کتاب حاضر جزو معدود آثاری به‌شمار می‌آید که در طی سی سال گذشته در مورد این مفهوم در ایران منتشر شده است. مولف در این کتاب که چندی است با مقدمه دکتر غلامرضا اعوانی از سوی انتشارات مؤسسه اطلاعات روانه بازار شده است، تلاش می‌کند تا نسبت بین زیبایی‌شناسی و دین را تبیین و نگره‌های معرفت‌شناختی این نوع از نگرش به جهان را مورد تحلیل قرار دهد. مطهری در این گفت‌وگو، پیشینه و ساختار این بحث را مورد واکاوی قرار داده است.

هنر قدسی و زیبایی‌شناسی در عصر پیش از انقلاب  
در گفت‌وگو با مجتبی مطهری

محمد کاربوزی

# امکان تجلی امر قدسی

سلامت سید الهی

عکس: محمد کاربوزی



# هنر قدسی

مختصر مطهری (الهامی)



یادنامه  
مختصر مطهری (الهامی)

هم به هنر به مثابه دستاوردی زمینی معطوف می‌شود و هم به قدسیت که مفهومی آسمانی است. این پرداختن هم‌زمان به غرب وجود به مثابه یک مفهوم زمینی و شرق وجود یا فهمی قدسی در دین اسلام و مطالعه تطبیقی آن با دیگر ادیان ابراهیمی به ویژه دین یهود که پرداختن به دنیا را به پیروانش پیشنهاد می‌کند و دین مسیح که روی کردی صرفاً آسمانی دارد مشهود است. اگر خاطراتان باشد انقلاب اسلامی ایران نیز بر پایه همین آموزه شکل گرفت، یا شعاری که همه ما تکرارش کرده‌ایم: «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی». این شعار از آموزه اصلی اسلام ناب محمدی (ص) اخذ شده است.

بگذارید برای روشن‌تر شدن بحث به نسبت زیبایی‌شناسی و دین، به تعارض‌ها و تطابق‌های هنر و دین بپردازیم و در این تحلیل و بررسی، طرح این سوال الزامی است که اساساً هنر و دین در چه نقطه‌ای به همدیگر می‌رسند و مولفه‌های این تناسب چیست؟ سوالی که از فرط بدهمت از ذهن دور مانده است.

طبعاً چنان‌که شما هم به آن اشاره کردید برای تشخیص توافق و تعارض این دو مقوله ما نیاز داریم که ابتدا تعریفی از این دو مفهوم و موضوع ارائه دهیم، چراکه در صورت تعریف‌نکردن و مشخص‌نشدن مولفه‌های این دو، ما به دام جنگ الفاظ می‌افتیم و یا به دلیل تطابق نداشتن معانی، نتیجه معقول و مشخصی از بحث نمی‌گیریم. اگر بخواهیم یک تعریف بسیار کلی (بدون پرداختن به جزئیات) از دین ارائه کنیم، شاید این تعریف عمده بتواند مقصودمان را از دین مشخص کند: «مجموعه‌ای از قوانین الهی که

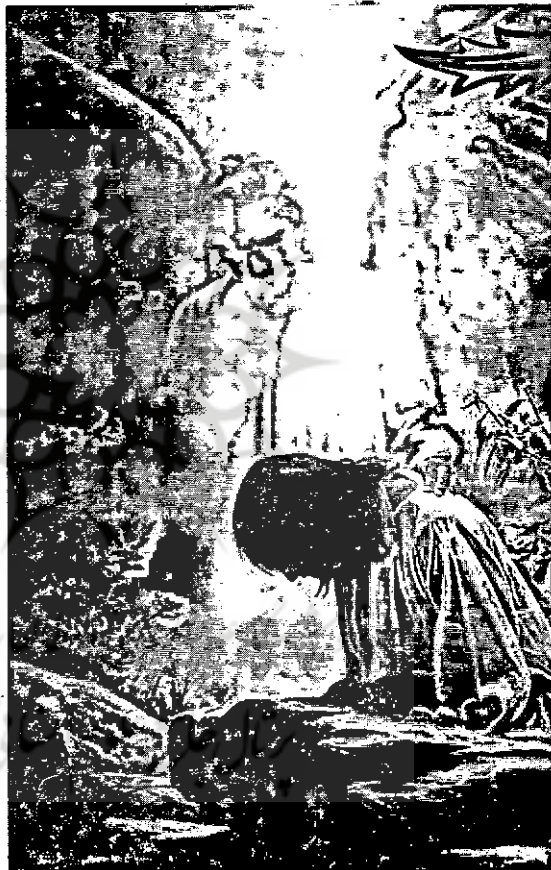
جناب مطهری، هر چند که بحث ما به کتاب «هنر قدسی» برمی‌گردد، اما تصور می‌کنم پرداختن به این کتاب نیازمند پیش‌زمینه‌ای درباره نسبت زیبایی‌شناسی به عنوان یک شاخه میان‌رشته‌ای در حوزه‌های هنر و فلسفه است تا مگر از این ره یافت بتوانیم سویه‌های اصلی کتاب را بازخوانی کنیم. برای آغاز بحث می‌خواهم چگونگی طرح بحث هنر قدسی طی سی سال اخیر را در میان متفکران اسلامی برای مان توضیح دهید تا شاید انگیزه شما نیز از نگارش این کتاب مشخص شود. آیا برای جدا کردن و فصل‌بندی هنر به دینی و غیردینی یا قدسی و زمینی توجیهی منطقی وجود دارد؟

شاید بهترین پاسخ به این پرسش، پرداختن به نسبت‌های زیبایی‌شناسی در عالم قدسی و غیر قدسی باشد. هنر قدسی به باور من یک اثر متعالی و اسرارآمیز است که در خود اکسیری دارد بر گرفته از کلمه «قدوس» که از اسماء الحسنی است. این هنر مانند الماسی درخشنده در دل هنر سنتی می‌درخشد. هنر قدسی بر مبنای پژوهش‌های بنوان و بوکهارت از لحاظ معرفتی و مبنای الهام گرفته از حکمت ذوقی و اشرافی به ویژه حکمت متعالیه صدر المتألهین و عرفان محی‌الدین ابن عربی است. این چند جمله شاید نتواند پاسخ جامعی بر پرسش شما باشد، اما واقعیت این است که تئوری‌یافتن برای هنری که منشأ آن ذات واجب‌الوجود است، کاری دشوار و گاه غیرممکن می‌نماید و پرسش‌ها زمانی چهره نهدند آمیز به خود می‌گیرند که مخاطب در برابر یک اثر هنری بسیار تأثیر گذار نظیر معماری اسلامی، خویشتن را در ساحتی دیگر و کاملاً غیر همسایز با تفکر منطقی می‌یابد. طبعاً چنین موقعیتی قابل توضیح به زبان فلسفی نیست. آن‌چه که حکمای اسلامی و متفکران این حوزه از زیبایی‌شناسی مطرح می‌کنند در اصل یک نوع تئوری پردازی است. هر چند که حکمای اسلامی با الهام از فلسفه اشراق و فرار گرفتن در آن ساحت، دریافتی تقریباً همخوان با آن ساحت ارائه می‌کنند. برخی از اهالی هنر معتقدند که کار زیبایی‌شناسی یا آن‌چه که ما از آن به نام استتیک (aesthetic) یا «فلسفه هنر» یاد می‌کنیم در اصل قانون تراشیدن برای هنر است. این قضیه زمانی برجسته می‌شود که ما با هنر قدسی روبه‌رو شویم که واقعاً قاعده‌بردار نیست.

پس چرا کتابی به نام «هنر قدسی» نوشته می‌شود؟ من نه در این کتاب و نه در مقاله‌ام ادعای قانون تراشیدن برای هنر قدسی نداشته‌ام. قصدم از نوشتن این کتاب، تنها مشخص کردن و فهمیدن این هنر و درک آن به مثابه هنری آسمانی است. از سوی دیگر فراموش نکنید که حکمای اسلامی عموماً به این مقوله یعنی تفکر و فلسفه از منظری دینی نگریسته‌اند و هر آن‌چه در هنرهای اسلامی وجود دارد، مبتنی بر نگره‌های دینی است. بگذارید مثالی از یک حدیث نبوی که پیامبر اعظم (ص) فرموده بوده‌اند، بزنم: «برادرم موسی دنیا را با چشم راستش می‌دید و برادرم عیسی با چشم چپش و من جهان را با هر دو چشم می‌نگرم». این حدیث نبوی گویای روی کردی است که در هنر قدسی و هنری وجود دارد که این کتاب تلاش می‌کند به درک آن دست یازد. آیا شما هنر قدسی را منحصر به اسلام و انقلاب اسلامی می‌کنید؟ با استناد به همان حدیث می‌توانم مدعی شوم که هنر قدسی،



برای تکامل و تعالی آدمی تدوین و از سوی پیامبران به انسان ابلاغ شده است، دستوراتی مبتنی بر فطرت انسانی که در حقیقت راهی را برای رسیدن به کمال، پیش‌روی آدمی می‌گذارد.» بگذریم از مباحثی که در ادیان مختلف درباره ریشه‌یابی دین یا اسامی مختلف خداوند در ادیان مطرح شده است. چراکه همه ادیان بدون استثناء در یک مسأله با همدیگر مشترک‌اند و آن جمع معنا و تکلیف یا جمع معنا و قواعدی است که از یک منبع و مفهوم



هنر و دین در یک روی کرد واحد مخاطب خود را از ماده به عمق ماده، از واقع به حقیقت واقع، از صورت به معنا و از فرم به محتوا رهنمون می‌شود و در حقیقت هر دو هجرتی را از درون به بیرون و از صورت به عمق معنا صورت می‌دهند

از ماده به عمق ماده، از واقع به حقیقت واقع، از صورت به معنا و از فرم به محتوا رهنمون می‌شود و در حقیقت هر دو هجرتی را از درون به بیرون و از صورت به عمق معنا صورت می‌دهند. اما در اندیشه کسانی چون افلاطون و بعدها فلوطین، هنر - به‌ویژه در جمهوری افلاطون - به‌طور کلی رد می‌شود، زیرا در اندیشه افلاطون هنر به معنای تقلید و کپی‌برداری است نه خلاقیت مبتنی بر آفرینش.

کاملاً درست است! به عقیده افلاطون، اگر قرار باشد هنر از یک صورت واقع کپی‌برداری کند کار مهمی انجام نداده است و همان‌طور که شما هم بدان اشاره کردید اندیشه افلاطون در تفکر فلوطین کامل می‌شود. بدین‌صورت که فلوطین، وظیفه هنر را تقلید از صور متعالی می‌داند، نه کپی‌برداری از صورت بیرونی شیء و درست در همین نقطه هنر و دین به همدیگر نزدیک می‌شوند و با یک دغدغه مشترک بر گذر از صورت به عمق محتوا تأکید می‌کنند، چراکه هم هنر و هم دین تجلی و تعالی را به‌عنوان راه‌یافتی خلل‌ناپذیر مدنظر دارند؛ مفهومی که هم در هنر و هم در دین وجود دارد.

آیا این همان مفهوم مد نظر کانت است که در اندیشه‌اش از آن به عنوان ترانساندانتال (Transcendental) یا برگزندگی و تعالی یاد می‌کند؟

بله، ببینید، یکی از ابعاد دین همین برگزندگی و تعالی است. بگذارید مثالی از دین اسلام بزنم؛ حدود ۶۶۰۰ آیه در قرآن وجود دارد که به نوعی مانیفست اسلام محسوب می‌شوند. جالب است بدانید که از این تعداد چیزی حدود یک دوازدهم - ۵۵۰ آیه - به فقه و اصول دینی می‌پردازد و باقی به مسائل دیگری چون نسبت خداوند و خلق و دیگر مباحث اختصاص داده شده است و در همین نسبت بین خدا و خلق است که تجلی، نمود عینی‌تری پیدا می‌کند. برای روشن‌تر شدن بحث بگذارید اندیشه‌های دو فیلسوف و حکیم اسلامی را پیرامون بحث تجلی مورد مذاقه قرار دهیم. ابن عربی و ملاصدرا هر کدام به حوزه‌ای از تفکر مربوط هستند، یکی به عرفان نظری پرداخته و دیگری اهل حکمت است، ملاصدرا شیعه است و ابن عربی اهل تسنن، اما در اندیشه هر دو اندیشمند اساس عالم بر تجلی استوار شده است، البته ملاصدرا از واژه ظهور به‌جای تجلی استفاده می‌کند. از دیدگاه آن‌ها عالم چیزی جز تجلی حق نیست. به این معنی که خداوند گنج پنهانی بود که با آشکار کردن خود، عالم را به‌وجود آورد و از متن وحدت، کثرت شکل گرفت. در اندیشه حکمای اسلامی سر تا پای عالم، تجلی حضور خداوند است و از دین به‌عنوان یکی از وجوه این تجلی یاد می‌شود، وجهی که قرار است ابزار این تجلی را برای آدمی بازگو کند. هنر نیز در یک قلمرو دیگر به‌نوعی همین کارکرد را دارد. بدین‌صورت که اثر هنری در حکم تجلی معنای باطنی یک صورت ظاهری است. در هنر نیز شما به تجلی می‌رسید. پس هنر و دین در دو نقطه به همدیگر می‌رسند؛ اولی گرایش هر دو مقوله به امر فرامادی، فراحسی و فراواقعی است، یعنی اگر به ماده می‌پردازند، آن را بهانه‌ای قرار می‌دهند برای رسیدن به درک آن چه که ورای ماده وجود دارد. وجه مشترک دیگری که در هنر و دین وجود دارد همین بحث تجلی و تعالی است.

قدسی به نام خداوند ریشه می‌گیرد. از سوی دیگر جنس قریب و عنصر ذاتی هنر به قول منطقیون، خیال است. طبعاً اگر در تعریف خود، جایگاهی برای این عنصر ذاتی قائل باشیم می‌توانیم هنر را روایت انسانی از مفاهیم فراحسی تعریف کنیم. روایت‌هایی مختلف که در یک عنصر ذاتی به نام خیال یا یکدیگر مشترک‌اند. کومارا سوامی معتقد است که هنر، راوی خود نیست بلکه به روایت چیزی فراتر از خود می‌پردازد. به عبارتی دیگر هنر روایت‌گر برخی نادیده‌ها و ناگفته‌هایی است که عقل از بیان آن‌ها عاجز مانده و هنر با گشودن افق‌هایی جدید آدمی را در درک مفاهیمی بسیار عمیق یاری می‌دهد، و همین‌جا نقطه مشترک هنر و دین است. به این صورت که هنر و دین در یک روی کرد واحد مخاطب خود را

«در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد» ■